عصرچریک‌ها: گفت‌وگوی احمد غلامی با طهماسب وزیری

زندگی در وضعیت اضطراری

داستان زندگی طهماسب وزیری همچون دیگر آحاد‌هایی که پیش از انقلاب کار سیاسی و مبارزه کرده‌اند، مملو از لحظاتی تلخ و شیرین است. در دوره‌ای که فضای سیاسی چنان بسته بود که راهی جز مبارزه مسلحانه نمانده بود، بحث سیاسی جرم بود و خواندن و حتی داشتن کتاب‌های نامتعارف جرمی سنگین‌تر. سایه سنگین دستگیری‌ها و شکنجه‌ها همه راه‌ها را مسدود کرده بود و فقط راه باریکی برای آزادی وجود داشت. راهی که کمترکسی از آن به سلامت می‌گذشت. طهماسب وزیری درد آشنا بود و با کارگران بیوندی ناگسستنی داشت. حتی در زمانی که در خانه تیمی به سر می‌برد کارهای کوچکی همسایگان را با خوش‌رویی انجام می‌داد. مبارزه برای وزیری وظیفه نبود. شیوه زندگی بود؛ شیوه‌ای که با مقاومت همراه بود. در اوج ناامیدی، زمانی که حمید اشرف به دست مأموران ساواک کشته می‌شود، وزیری بین عملیات انتحاری و ادامه زندگی سخت، راه مبارزه را انتخاب می‌کند. طهماسب وزیری آشنایی نزدیکی با غزال آیتی دارد؛ زن مبارزی که از او بسیار کم شنیده‌ایم. زنان ایران در تمام برهه‌های تاریخی تعیین‌کننده بوده‌اند و غزال آیتی نشانه درستی آن‌اند مدعا است. طهماسب وزیری با بیژن جزنی نیز آشنایی داشته است و همین موضوع می‌تواند به شناخت این چهره تاریخی که به دست ساواک نیرباران شد، کمک شایانی کند. وزیری تصویر دقیقی از بیژن جزنی و اختلافش با مسعود احمدزاده به دست می‌دهد. او معتقد است اختلاف آنها بیشتر در شیوه مبارزه سیاسی بود. احمدزاده معتقد به مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک بود. بیژن جزنی هم ضرورت این مشی را درک می‌کرد اما می‌دانست در روندی طبیعی باید این مشی تغییر کند و کار سیاسی اولویت سازمان شود. از این‌رو سعی می‌کرد با کادرسازی از درون زندان در تغییر مشیِ سازمان چریک‌های فدایی تاثیر بگذارد و آن را به سمت حزبی سیاسی بکشاند.

آقای وزیری شما یکی از قدیمی‌ترین اعضای چریک‌های فدایی خلق هستید. با توجه به اینکه در پنجاهمین سالگرد کشته‌شدن بیژن جزنی و کروهی هستید که در تپه‌های اوین جان باختند، می‌خواهم این گفت‌وگو را با بیژن جزنی شروع کنیم. ماجرای قتل هولناکی که در تپه‌های اوین رخ داد، چطور اتفاق افتاد؟

قدردان زحمات شما هستم که در این زمینه تاریخی کوشش می‌کنید و امیدوارم این برنامه و صحبت‌ها برای نسل‌های آینده مفید باشد که حتما هست. در رابطه با بیژن جزنی، اول باید مقداری درمورد خودش صحبت کنم که چقدر حساسیت در رابطه با جزنی وجود داشت؛ نه‌تنها در رژیم بلکه فراتر از رژیم یعنی حتی جنبش‌های دیگر حتما در این زمینه برنامه‌هایی داشتند، چون آنها بهتر می‌توانستند وقایع ایران را پیش‌بینی کنند که در چند سال آینده در ایران چه اتفاقاتی ممکن است پیش بیاید و فکر می‌کردند بهتر است تا جایی که امکان دارد نیروهای چپ را به‌خصوص از نظر فکری و رهبری ضعیف کنند. در چنین زمینه‌ای می‌توان درباره تروری که در دهه‌های اوین رخ داد صحبت کرد، چه در رابطه با رفقای سازمان چریک‌های فدایی و در راستای بیژن جزنی، و چه مجاهدینی که در تپه‌های اوین تیرور شدند. مسئله مهم این است که بیژن با خیلی از چریک‌های دیگر تفاوت داشت. درحمید خلیلی زیادی از رفقای ما درمورد زندگی عملی‌شان درون برنامه‌ریزی تجربه‌اندوزی نبود. ولی کارهای بیژن جزنی در عرصه‌های جزنی و حوزه تاریخ، به‌خصوص کارهای تشکیلاتی و ارتباطاتی که با احزاب و جریان‌ها داشت و ارتباطی که نسبت به ما که از موقع مخفی می‌شدیم سن و تجربه‌اش داشت. همچنین ارتباطاتی که از قبل با حزب توده و جریانات ملی داشت و شناختی که از نیروهای مذهبی داشت؛ او را از بقیه رفقای ما تا حدود زیادی متمایز می‌کرد. مسئله بعدی اینکه، درست است که بیژن جزنی یکی از رهبران و آغازگران مبارزه مسلحانه بود. ولی دید او با مبارزه به مسیله مبارزه مسلحانه بود. او مبارزه مسلحانه را در یک روند می‌دید و در جهت اینکه هرچه بیشتر از مشی مسلحانه کاسته شده و به بخش سیاسی مبارزه اضافه شود. اما جزنی در زندان بود و نمی‌توانست در سازمان تاثیر بگذارد. البته این هم خودش نشان‌دهنده بیژن است. چون اگر رفیق جزنی بیرون بود به احتمال زیاد خیلی از آثاری که سازمان در زندان تهیه کند و تاثیراتی که داشت، کمتر می‌شد. مثلی که جزنی در زندان بود، در رابطه با سازمان و نیروهای چپ و به‌خصوص در رابطه با چریک‌های فدایی خلق، اسناد به دست آمده پدورش کادر دید بود. کادرهایی که در زندان با جزنی همراه بودند و جوانان پرشور فدایی که بعدا به سازمان می‌آمدند، اکثرشان رفقای بااستعدادی از دانشجویان متمایز دانشگاه‌های مهم تهران و اروپا بودند. بنابراین این زمینه وجود داشت که جزنی بتواند در زندان این کادرها را پرورش دهد. حرکام از این رفقا که آزاد می‌شدند به شکلی به خدمت جنبش درمی‌آمدند و اکثریت آنها به سازمان می‌پیوستند و می‌توانستند کمک کنند. سلواک و رژیم متوجه این مسئله شده بود و حساسیت خاصی روی جزنی و یارانش به‌خصوص ضیا ظریفی و سورکی ایجاد شده بود. در عین حال که این رفقا در ارتباطاتی که داشتند نشریات و نوشته‌هایی از داخل زندان می‌فرستادند تا بتوانند در مشی سازمان و در رهبری سازمان تاثیر گذری داشته باشند. ارتباط داشتن با این جنبه هم حساسیت ایجاد شده بود. مسئله دیگر این بود که همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودند در ایران ممکن بود تحولاتی رخ دهد؛ و جامعه بعد از شاه با بحران‌های جدی روبه‌رو شود که روبه‌رو هم شد، و اگر جزنی در آن زمان بیرون می‌آمد، نقش فوق‌العاده زیادی نه‌تنها در جنبش چپ ایران می‌گذاشت، بلکه به دلیل روابطی که با مجاهدین داشت تاثیر بسزایی در جنبش‌ها می‌گذاشت و شاید خیلی از مسائل و بحران‌هایی که در انقلاب تجربه کردیم اتفاق نمی‌افتاد. شاید اشعاراتی وجود نداشت. شاید تشکیلات بزرگی در مجاهدین می‌گذاشت که به راه‌های انحرافی کشیده نشوند. با توجه به اینکه در انقلاب در زمینه سازمان‌هی کمبود زیادی داشتیم. جزنی به علت توانایی که در رهبری و سازماندهی داشت، می‌توانست بر ما تاثیر بگذارد و در رفتن ما به طرف حزب توده هم تاثیرگذار باشد. اما به دلیل بیژن جزنی، با توجه به عجله‌ای که داشتیم و به علت اینکه از جبهه توپرسک و تجربه، به کادرهای وزیده‌ای مثل جزنی نیازمند بودیم و ایشان هم نبود، مجبور شدیم یک سری از این مسائل را از طریق حزب توده حل کنیم. بنابراین دید بیژن جزنی نسبت به حزب توده و شوروی، می‌توانست در اشتباهاتی که ما در این زمینه داشتیم، تاثیر گذاشته و آنها را تصحیح کند.

وقتی درمورد بیژن جزنی و آسیب‌هایی صحبت می‌کنیم که سازمان در دوبی تا آن مواجه شد، ناخودآگاه یاد حمید اشرف می‌افتیم. در غیاب حمید اشرف هم سازمان غیاب یکی از افراد مؤثر خود را احساس می‌کند. درمورد نقش حمید اشرف و خاطره آن خانه تیمی و درگیری که در مهرآباد جنوبی اتفاق افتاد، بگویید.

ضربه‌ای که در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ تیمی ما زدند، ضربه‌ای کاری بود. در جلسه بررسی که داشتیم طبق آماری که مطرح شد، حدود ۴۰ نفر از رفقای ما شهید شدند. خیلی از خانه‌های تیمی در شمال، تبریز، قزوین و تهران شناسایی شد و ضربات سختی به ما وارد شد. یادم است در جلسه‌ای که با خراط‌پور و یتربی داشتیم، این ضربات را می‌دانستیم. من آن زمان در خانه تیمی در نظام‌آباد مخفی بودم. آن موقع می‌دانستیم ضربات سنگین است. اولین سؤال ما این بود که حمید هست یا نه، که رفقا گفتند خوشبختانه حمید هست. به همین دلیل ضربایی که پیش آمده بود، نتوانست روحیه ما را تضعیف کند. با شناختی که از حمید داشتیم، از نظر نظامی رفیق جسور و فوق‌العاده باهوشی بود و سازمانگر برجسته‌ای بود. می‌توانست به یکی از رفقای تئوریک سازمان هم تبدیل شود. چون در فرصت‌های کمی که پیش آمد در این زمینه هم مثلا در مقالاتی مثل «نبرد خلق» که نوشت، خودش را نشان داد. منتها در زندگی چریکی این امکان که انسان بتواند تمرکز داشته باشد و روی یک کتاب یا طرح‌ها و مسائل تاریخی و سنگین‌تر کار کند وجود ندارد، چون یک چریک دائم در حال فرار، ساختن، مخفی‌شدن و نجات‌دادن رفقا و این مسائل است. بیشترین تئوری‌هایی هم که در رابطه با سازمان آمده و به دست ما رسیده، یا قبل از اعلام مبارزه مسلحانه بوده، یا از طریق احمدزاده و پویان و یا از داخل زندان بوده است. من خودم که چندین سال در خانه تیمی زندگی کرده‌ام، همیشه مجبور بودم یا رفقا را مرور باشیم. در حال خانه‌گردن یا ترمیم صورت باشیم که سازمان بتواند انفاقا وجودی کند، انتشارات درست کند، انبار بزنیم، کارهای فشرده وحشتناکی بود. از هر نظر و حتی از نظر جسمی هم تحت فشار بودیم. وضعیت غذایی هم چندان مناسب نبود. در این وضعیت امکان اینکه حمید اشرف فرصتی داشته باشد تئوری کند، وگرنه یکی از رفقایی بود که به خاطر تجربیات و چندین سال کار مخفی و شناختی که داشت، می‌توانست حتی در سطحی بالاتر از بیژن جزنی تاثیر داشته باشد. حتی در زمان حمید اشرف از نظر مالی لازم نبود سایک بزنیم و خیلی از دوست‌دارانِ ما جزن رفیق را می‌شناختند کمک می‌کردند و از نظر مالی، برای اینکه بتوانیم مخارج تیمهای خودمان را بچرخانیم تقریبا خودکفا بودیم. وقتی حمید اشرف شهید شد، من با مجاهدینی که در مدرسه شدید. می‌دانستیم خیلی جاها خانه‌های تیمی از بین رفته و رفقای ما یا در ساختمان‌های نیمه‌کاره مدرسه ما کارگرها می‌خوابند، یا به سمت‌ها و آشناهای شان مراجعه می‌کنند. با اینکه شب‌ها در سفر بین شهرها با اتوبوس می‌خوابند و روز برمی‌گردند. با شناختی که داشتم می‌دانستم در وضعیتی که است، تیمی به آنجا می‌رفتند و به مراجعه کردند. تیمی ما هم از نظر امنیتی و فرار و محلی که قرار داشت، به آن شکل نبود که بتواند به تپه اصلی تبدیل شود. یک تیم سه‌نفره بود که خوشبختانه چون تلفن نداشتیم مامه بودیم. همان زمان بود که رفقا به من که مسئول آن تیم بودم مراجعه کردند و گفتند شما تیمتان را بشکنید و تو ماموریت دیگری داری. یکی از رفقا به اصفهان رفته که الان زنده است و یک نفر دیگر هم در کانادا است. خیلی تحقیقات این رفقا نبوده نخوردند. یک رفیق دیگر نام فاطمی سر قرار آمد که الان در فرانسه است و بعدا غزال آیتی آمد و قرار شد خانه امنی در تهران بگیریم. سفارش گرفته بودند که برای رفقا خانه‌ای از نظر قیمت مشکل مالی نیست. اینکه خانه تیمی چه ویژگی‌هایی داشته باشد تخصص خودمان بود که محله و همسایه و صاحبخانه را شناسایی کنیم و راه فرار آنجا را بدانیم. خانه ماشین‌هایی را که در محل بودند بدانیم. به بهانه کوپن پشت‌بام را بررسی کنیم. این مسائل را می‌توانستیم پیش بیریم و خانه را یگیریم. رفیق دخترَ که با هم می‌رفتیم، با همسایه‌ها صحبت می‌کرد و می‌توانستیم تمام مسائل را بفهمیم و خانه‌ای را که لازم و مناسب بود، بگیریم. در آن زمان یلیس تمام بنگاه‌ها سفارش کرده بود که نیروهای خارکار در حال خانه‌گردن هستند و به خانه‌ها به بد بردهید. به همین خاطر باید توجیهی می‌ترانستیم. من چون قبلا در دوب آهن کار کرده بودم و در هرسه تاسیسات تقریبا وارد بودم، توانستم از طریق یک آرمنی که لوله‌کشی ساختمان داشت در یارک حرم استخدام شوم. یا یک رفیق دیگر که همراهم بود، لوله‌کشی‌های سنگین آنجا را انجام دادیم و یا شناسنامه جعلی که داشتیم کار را پیش بردیم. در یارک حرم که می‌رفتیم کار برای ما راحت بود. یک نزاحت جزیی در قوطی جیبی در چیدم داشتم. یک سیانور داشتم، یک نارنجک هم به پایم بسته بودم که اگر به ما شک کردند بتوانیم کاری انجام دهیم. از طریق یارک حرم توانستیم به شرکت فنومن در خیابان خرمند بروم که کارش گذاشتن تصفیه‌خانه‌های استخر بود و من به خیلی از خانه‌های بالای شهر حتی به خانه نزدانی رفته بودم. در آنجا توانستم شغلم را ثابت کنم. روزها کار می‌کردم و عصرها یا غزال آیتی دنبال خانه می‌گشتیم.

یک سری وسایل در خانه مانده بود، خراطپور با ماشین سر قرار آمد و گفت وسایل را می‌خواهیم. وسایل متعلق به ما بود. از پنتو و لحاف گرفته تا یک سری وسایل چاپ و چربکی و چراغ خوراکی‌پزی. من این وسایل را به رفیق دادم و گفتم شما خانه گرفته‌اید؟ گفت بله. گفتم کار اشتباهی است و خیلی به او بحث کردم که در این شرایط کار اشتباهی است. خراطپور در آن کرما کت بوشیده بود، و از کمربندی که داشتیم می‌توانستیم اسلحه و نارنجک را استتار کنیم. به رفیقم گفتم در این وضعیتی که پیش آمده امکان اینکه به ما برسند خیلی زیاد است، این کار را نکنید. اجازه دهید ما خانه بگیریم. نیاز به وقت داشتیم. من در گرفتن خانه خیلی حساس بودم و در تمام تیم‌هایی که رفتم و مسئول تیم بودم، هیچ وقت ضربه نخوردیم. آن موقع که دنبال خانه می‌رفتم، یک خانه تکی داشتیم. آن زمان به جز خانه تیمی که داشتیم یک خانه تکی داشتیم که هفته‌ای یک بار به بهانه‌ای به آنجا سر می‌زدیم، مثلا می‌گفتیم شاگرد ترلیی هستیم. برای خالی‌کردن بار آمدیاهم. چند شب می‌ماندیم و می‌رفتیم. من خانه‌ای در میدان شوش داشتم. صبح که می‌خواستم سر کار بروم، از سه‌راه آذری دیدم که جو خیلی پلیسی است و همه‌جا در محاصره پلیس است. از مردم که پرسیدم گفتند دیشب چریک‌ها به پادگان حمله کرده‌اند. فهمیدم یکی از پایگاه‌های ما ضربه خورده و تا میدان آزادی جو پلیسی بود و کشتی‌ها حرکت می‌کردند. مجبور بودم به سر کار بروم. عصر که برگشتم در سه‌راه آذری با غزال آیتی قرار داشتم که متوجه شدم کریان است و حتی صورتش را کنده بود. اسم من آن زمان کیومرث بود. گفت کیومرث می‌دانی چه شده؟ گفتم متوجه ضربات امروز است؟ گفت برادرت که بله، ولی حمید را زدند. آنجا اولین بار بود که اشک به چشم‌ام آمد و ناامید شدم که سازمان دیگر رفت. چون حمید اشرف نقش بسیار مثبتی داشت. هر دو گریه کردیم. ولی بعد از مدتی به خود آمدیم. حتی در آنجا تصمیم گرفتم برای انتقام، بین کشتی‌ها سوط خیابان بروم و با نارنجک انتحار کنم. اما کمی با غزال آیتی قدم زدیم و گفتیم برای ما این وضعیت سخت است. دوم‌رتبه باید سازمان را ساخت و از همان موقع کار را شروع کردیم. قبل از اینکه سر قرار بیایم، رفتم خانه‌ای را که سوخته بود دیدم. وسایل خانه را بیرون ریخته و مردم هم جمع شده بودند. خانه سوخته بود. وسایلی را که بیرون ریخته بودند شناختم و فهمیدم برادرم آنجا بوده. چون برادرم در تیم رفیق خراطپور بود. فهمیدم رفقا آنجا ضربه خوردند. خیلی غمگین و ناراحت بودم تا اینکه سر قرار با غزال رفتم و جریان را فهمیدم. هنوز روزنامه‌ها را نخوانده بودم. همان‌جا متوجه شدم رفیق و حمید اشرف در این نبرد نابرابر جان باخته است.

به غزال آیتی اشاره کردید. زنان نقش فعالی در سازمان و فعالیت‌های چریکی داشتند. ایشان یکی از زنانی بود که نقش پررنگی داشت. در این مورد بیشتر برای ما بگویید.

اولین باری که به خاطر گرفتن خانه با غزال آیتی روبه‌رو شدم، کودا دانشجوی دانشکده حقوق بود. قوله‌العاده معتقد، تبریزی و باهوش بود و واقعا زیبا هم بود. با هم تیم تشکیل دادیم و خانه تیمی گرفتیم. اول من و رفیق فاطمه بودیم. من به اسم حسین آقا بودم که لوله‌کشی‌های مردم محل را هم انجام می‌دادم. تا سال ۱۳۵۶ ما در همه آن تیم بودیم و از امکانات خیلی خوبی که در شهر تهران داشت استفاده کردیم. در عرصه تاریخ و جعبیات خوبی بود و خط زیبایی داشت. زمانی که کتاب‌های بیژن جزنی مثل «نبرد با دیکتاتوری» را تازه از انبارها بیرون آوردند، خیلی سعی کردیم اینها را در چهار نسخه ضبط کنیم. با اینکه مهرها و همه وسایل جعل‌مان را از دست داده بودیم، خانه‌ای در این زمینه کمک کرد و با مهارت و ظرافتی که داشت توانستیم بخشی از مهرهای‌مان را روی پاکت نچبه کنیم. خیلی استوار بود که سازمان را با بار ترمیم کنیم. حتی در یک مورد تصمیم گرفتیم بودیم با همان اسلحه خیلی کمی که داشتیم، به کلانتری ۱۲ در همان منطقه حمله کنیم که خیلی دبدبه مخالفت می‌کرد. در آن زمان انسان‌هایی جزن توده بودند، اما خیلی، او خیلی با رجوع‌ها از سازمان دفاع کرد. مجاهدین هم خیلی به ما فشار آوردند که در این زمینه هم با خوشیاری برخورد کرد. منتها رفیق یک اشتباه کرد و به خانه‌ای رفت که قرار نبود برود. عبدالله نبچه‌شاهی خیلی بد به خانه ما مشکوک شده‌اند و رفته‌اوماندن را کم کنید، اما او با عباس هوشمند به آن خانه رفتند. قرار داشت تحقیقات بیشتر و آنجا در درگیری یک‌نفرشان کشته شد. عباس هوشمند هم کشته شد و خانواده‌هایشان همه آواره شدند که داستان خودش را دارد. غزال آیتی صدای خوبی هم داشت و چندین آهنگ هم خوانده که هنوز هم بخشی از آنها موجود است.

آقای وزیری از خط شما دستگیر شدید؟

در آن دوران دستگیر نشدم. اما اوایل انقلاب سال ۱۳۵۸ یک بار دستگیر شدم.

چطور وارد جریان چریک‌های فدایی شدید؟

خیلی تلاش کردم تا بتوانم خودم را به سازمان وصل کنم. در محله ما بیشتر توده‌ای‌های قدیم بودند. پدر پویان بدالقیمی که او به «دایی اسیدمه» می‌گفتیم و دایی ما حساب می‌شد. در شرکت نفت کنوا در قسمت کارگزینی کار می‌کردند. آن زمان اما دایی ما به خیلی فقیر بودند و او توانسته بود بخشی از جوانان را به‌عنوان نگهبان و کارگر جذب شرکت نفت کند. خودش هم توده‌ای و از سران حزب توده بود. بخش مهمی از افرادی هم که رفته بودند، به حزب توده پیوستند و در تظاهرات شرکت می‌کردند. تابستان که اینها به ده ما می‌آمدند، تقریبا محله ما سیاسی می‌شد. ملا به ما دادند، بعد هم که می‌دانیم و در بحث‌های سیاسی شرکت می‌کردیم. در آن زمان تقریبا سیاسی شده بودم. اما از دوران دبیرستان در اشتباهاتی که می‌نوشتم حد خارجی و ضد امپریالیست بودم. جنگ ویتنام، کوبا و مسائل فلسطین خیلی به ما تاثیر گذاشته بود. خیلی ضد انگلیس و ضد آمریکا بودم. خانواده ما خیلی طرفدار مردم بودند. به خاطر داستان‌هایی که مادربزرگم تعریف کرده بود. درباره ازجان‌گذشتگی و فداکاری‌هایی قهرمانانی که در آن داستان‌ها بودند. سعی می‌کردم از همان ابتدا به مردم کمک کنم و همراه مردم باشم. یک‌سری خصلت‌های مردمی و مبارزاتی و میهن‌پرستی داشتم. تا وقتی توسط دو یک‌سری مطالعات تاریخی می‌کردم، تا اینکه یک‌مرتبه خبردار شدم پوران بدالقیمی در مشهد شهید شده که ضربه‌ای کاری بود. رفیق دیگری به اسم محمد سالمی در دوران سربازی شهادت داشته که در لشکر ۷۷ مشهد افسر وظیفه بود و در یک آتشبار بودیم. خیلی با هم دوست و صمیمی بودیم. یک بار هم عکس او را دیدم که محمد سالمی، چریک فدایی در تهران در حمله به خانه تیمی از پا درآمد. این اتفاق هم خیلی روی من تأثیر داشت. البته افسرهای خوبی در ارتش بودند. ملا کسی که فرمانده لشکر ۷۷ شد و کوپا فرمانده وظیفه هم شده بود و افسر کادر آنجا بود. ولی به شکل پدرانه با ما برخورد می‌کرد با اینکه چیزهایی از من و رفیق ما محمد سالمی فهمیده بود. حتی یک رفیق مجاهد آنجا بود به نام حسن پیچ و نبوهای مذهبی که به وجود بیاورد. خیلی با بعدا بدتر در هم شد. بعد از اینکه حمید اشرف شهید شد، تقی شهرام و این گروه سعی کردند ما را جذب کنند و در قرارهایی که با شهرام داشتیم گفتند ما به انجمن اسلامی مسائل را حل کرده بودیم. بیایید ادغام شویم. شما الان ضعیف هستید و امکانات هم نداریم. البته واقعا امکانات نداشتیم و با بدبختی تیمی را که مانده بود پیش می‌بردیم. این فشارها را آوردند. ولی ما ایستادگی کردیم. البته یک‌سری کمک و خانه مخفی به ما دادند. ولی متوجه شدند که ما تیمی‌ایم و در بحث‌های سیاسی شرکت می‌کردیم. در آن زمان تقریبا سیاسی شده بودم. اما از دوران دبیرستان در اشتباهاتی که می‌نوشتم حد خارجی و ضد امپریالیست بودم. جنگ ویتنام، کوبا

بیژن جزنی با چریک‌های دیگر تفاوت داشت. کارهای تشکیلاتی بیژن جزنی و ارتباطاتش با احزاب و جریان‌ها و ارتباطاتی که از قبل با حزب توده و جریانات ملی داشت و شناختی که از نیروهای مذهبی داشت؛ او را از بقیه رفقای ما تا حدود زیادی متمایز می‌کرد. او آغازگر مبارزه مسلحانه بود، ولی دید او نسبت به مبارزه مسلحانه متفاوت بود

ما مسئله وحدت را حل کردیم. بعدا یک نسخه از آن مذاکرات را در خارج پیدا کردیم و متوجه شدیم که مسئله این‌طور نبوده است. اما آن زمان ما مه فاتر زیادی آوردند که تعداد کمی از شما مانده و با آنها خوب نبود. بعدا هم سازمان ما بیپوندید. ما مقاومت کردیم و گفتیم الان فرصت این کارها نیست. ما در حال بازسازی هستیم. به همین دلیل رابطه ما با آنها خوب نبود. بعدا هم سازمان پیکار شدند که جنبه مائوئیستی داشت و رابطه ما با آنها خوب نبود. دوستانی را از قدیم می‌شناختیم. ولی رابطه با مجاهدین مثل قبل نبود که اگر مشکلی پیش می‌آمد یا عملیاتی داشتیم، به هم خبر می‌دادیم. در زمانی که مجاهدین مذهبی بودند، ارتباطات خیری با بهتر و بامعناتر بود. حتی با مجاهدینی که در دانشگاه بودند، مثلا جعفر پسر آیت‌الله کیلانی که یکی از افراد برجسته سازمان مجاهدین و در دانشگاه ما بود، رابطه خوبی داشتیم و خیلی از برنامه‌ها را با هم تنظیم می‌کردیم. به خانه هم رفت‌وآمد داشتیم. حتی خانه آیت‌الله کیلانی در قم رفته بودیم. همه آنها بعدا افسرده شدند. یک عده هم به سازمان منصورون پیوستند. به هر حال رابطه ما با جریان مجاهدین دیگر کیفیت قبلی را نداشت. رابطه قبلی بامعناتر بود.

چریک‌ها چندین دوره تحولات را پشت سر گذاشته‌اند. از کارهای چریکی شروع کردند، ماجرای سیاهکل، وارد جنبش شهری و دانشجویی شدند. شما این سیر و تطور را چطور ارزیابی می‌کنید؟

این یکی از مشخصات سازمان ما بود که با وجود مشکلات و زد و خورد همیشگی با کمک رفقایی که در زندان بودند می‌توانست خودش را با شرایط وفق دهد. به‌خصوص بیژن جزنی در این زمینه خیلی نقش داشت. خطی در سازمان بود که بیشتر از احمدزاده و رزی دبره را قبول داشتند. که بعدا هم وقتی سازمان اقلیت و اکثریت شد، این طیف از رفقا بیشتر به اقلیت پیوستند و از سازمان رفتند. یک جریان دیرک قوی هم در سازمان بود که بیژن جزنی را قبول داشتند. بعد هم که جزوات بیژن از انبارها بیرون آمد و به شکل وسیع‌تری تکثیر شد. تاثیر گذاشت. سازمان همیشه در حال این بود که از مبارزه مسلحانه و محوری‌بودن آن فاصله بگیرد. من وقتی وارد سازمان شدم و زندگی مخفی را در سازمان شروع کردم، دیدم کار من با زمانی که در ذوب آهن کار می‌کردم یا معلم بودم، قابل مقایسه نیست. آن زمان در جنبش فعال‌تر بودم، ولی باید سازمان را نگه می‌داشتیم. حتی موارد دیگر که اولویت می‌گفتند لازم نیست اعلامیه بدهیم و عمل مسلحانه با بهترین اعلامیه است. اما با این مورد کم‌کم برخورد شد و تصمیم گرفتند وقتی عملیات کردیم اعلامیه بدهیم. بعد گفتند بدون عملیات هم می‌توانیم اعلامیه بدهیم و این مشی در جریاناتی که خارج از محدوده بود و مواردی که پیش آمده بود، خیلی خوبش را نشان داد. قبلا درمورد در مشی مسلحانه در سازمان کمتر صحبت می‌شد. اما آرام‌آرام که به انقلاب نزدیک‌تر می‌شدیم به جایی رسید که محوری‌بودن مشی مسلحانه زیر سؤال رفته بود. تا مدتی شرایط انقلابی و حکومت نظامی بود و باز هم مبارزه مسلحانه برزنگ شد. اما اگر انقلاب هم نبود، به نظرم سازمان بعد از مدتی مشی مسلحانه را کاملا کنار می‌گذاشت. به هر حال این مسائل را داشتیم. منتها با مشی مسلحانه برخوردهای مختلف می‌شد. بعضی از رفقا را به این مشی، سازمان را هم ترک می‌کردند. ما هم نسبت به این مشی مسئله داشتیم، ولی مسئله جنبش فدایی فقط مشی نبود. بلکه ویژگی‌های خاص خودش را داشت. بزرگ‌ترین جنبش چپ ایران بود. وفادار و پایدار بود و آرمان‌هایی که داشت مواردی بودند که می‌توانست باعث دلگرمی باشد که از دل و جان در حفظ آن بکوشیم و می‌خواستیم سازمان را پیش ببریم و تحول ایجاد کنیم. عده‌ای هم در شرایط بسیار بدی اشتباه کردند و به حزب توده رفتند. در شرایطی که زیر فشار مجاهدین بودیم و امکانات نداشتیم با سازمان در تماس باشم. آن زمان در ذوب‌آهن کار می‌کردم، خیلی مهندسانه‌ای از دانشگاه صنعتی با دانشکده فنی می‌آمدند. نسبت به سازمان سمپاتی داشتند. حتی کروهی هم تشکیل دادیم که بتوانیم از طیفی که گروه با سازمان در تماس باشیم که متاسفانه یکی از رفقا تسلیم شد و نتوانستیم ادامه دهیم. خیلی سعی کردیم اما نتوانستیم تماس بگیریم. به همین خاطر تصمیم گرفتیم بعد از شش ماه که دیپلم گرفته بودم به دانشگاه بروم. دیپلمم با معدل خیلی پایین بود و شروع به درس‌خواندن برای کنکور کردم که همراه برادرم در کنکور سراسری قبول شدیم. برادرم جزء شاگردان اول کنکور بود و چون از زمان دانشگاه صنعتی سیاستی‌تر بود و طرفداران سازمان آنجا بودند، برادرم به آنجا رفت. من هم به دانشگاه تهران رفتم به شعبه دامنه‌ساعی. در آنجا بود که بعدا در مبارزاتی توانستم با سازمان برقرار کنم.

چه اتفاقی افتاد که یک‌دفعه رژیم تصمیم گرفت یک چریک‌های فدایی برخورد سخت کند؟ برخی معتقدند ترور عباس شهریاری در این قضیه خیلی نقش داشته است. از نظر شما دلایل دیگری هم وجود داشت؟

کمان نکنم ترور شهریاری مسئله اصلی بود، چون او تقریبا مهره سوخته بود وقتی خانه‌اش در میدان قدس کشف شد. مسئله این بود که سازمان خیلی رشد کرده بود. مجموعه‌ای از اندیشه‌ها تظاهراتی را بیرون از دانشکده تنظیم می‌کردیم و نیروی زیادی به سازمان پیوسته بود. سمپات‌ها زیاد بودند. حتی در بین مردم هم مواردزیادی دیدم. سازمان هم خودش را خیلی گسترش بود. قبلا یک‌بار، دو خانه تیمی کشف شده در تهران بود. اما سازمان آن موقع توانسته بود در بخش‌های مختلف کشور و شهرهای بزرگ خانه‌های تیمی بزند. غیر از خانه‌های تیمی، خانه‌های نیمه‌علنی هم بود که برخی هم کار بود و برخی هم دانشجو. یا سه چهار نفر به‌عنوان همخانه خانه‌های تیمی تشکیل داده بودند. این مجموعه نیمی آمده بود و تحلیلی که از حکومت مانند دشتاب و ترس از چریک‌ها با شوروی، باعث شد تصمیم قطعی بگیرند که سازمان را بزنند. در این زمینه تاکتیک‌هایشان را تغییر دادند و تاکتیک‌های جدیدی در پیش گرفتند و توانستند ضربات اساسی به سازمان بزنند.

شاید یکی دیگر از دلایل تصمیم‌شان این بود که حتی جریان‌های مذهبی مانند برخی از افراد و سازمان مجاهدین تغییر ایدئولوژی دادند و به سمت چریک‌های فدایی آمدند و همین رژیم را بیشتر نگران کرد. با اینکه حمید اشرف درکفت‌وگویی که با تقی شهرام دارد استدلال می‌آورد که این پیوند قابل قبول نیست و کسانی که مایل هستند کار سیاسی کنند باید سازمان خودشان را تشکیل دهند. درواقع حمید اشرف این درهم‌آمیزی دو سازمان را نپذیرفت. نظر شما درباره این پدیده چیست؟

رفقای در سازمان مجاهدین کودتا به وجود آمد و رفقای مارکسیست مجاهد آن. عملیات انتحاری که سازمان مجاهدین به‌شدت ضربه خورد. در سطح دانشگاه‌ها که نیروهای فعالی بودند. خیلی رویحه‌ها را خراب کرد و سازمان مجاهدین را خیلی ضعیف کرد. در قدیم رابطه و کیفیت خیلی خوبی با مجاهدین داشتیم. اگر همکاری با مجاهدینی که به مذهب اعتقاد داشتند ادامه پیدا کرده بود، می‌توانست در انقلاب نقش برجسته‌ای داشته باشد و اتحاد خوبی بین چپ و نیروهای مذهبی به وجود بیاورد. ولی رفقا با بعدا بدتر هم شد. بعد از اینکه حمید اشرف شهید شد، تقی شهرام و این گروه سعی کردند ما را جذب کنند و در قرارهایی که با شهرام می‌دادند. بین افراد تشکیلات ما در حال کار کرده بودیم. بیایید ادغام شویم. شما الان ضعیف هستید و امکانات هم نداریم. البته واقعا امکانات نداشتیم و با بدبختی تیمی را که مانده بود پیش می‌بردیم. این فشارها را آوردند. ولی ما ایستادگی کردیم. البته یک‌سری کمک و خانه مخفی به ما دادند. ولی متوجه شدند که ما تیمی‌ایم و در بحث‌های سیاسی شرکت می‌کردیم. در آن زمان تقریبا سیاسی شده بودم. اما از دوران دبیرستان در اشتباهاتی که می‌نوشتم حد خارجی و ضد امپریالیست بودم. جنگ ویتنام، کوبا

سر به روی شانه کوه

«جست‌وجوی رهایی در قله‌ها: مدخلی در جامعه‌شناسی کوه‌نوردی ایران» به روایت علیرضا اسکندریون و گلشید کریمیان

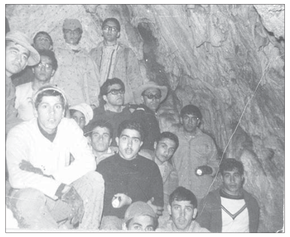

مبین عدلی میشماندانی: کتاب «جست‌وجوی رهایی در قله‌ها» به قلم علیرضا اسکندریون و گلشید کریمیان درباره نقش کوه‌های کوه‌نوردی دهه‌های ۳۰، ۴۰ و ۵۰ در ایجاد، سازمان‌دهی، آمادگی روانی و جسمانی اعضای تشکل‌های چپ است. مهم‌ترین کارکرد کوه در مقابله با «ازخودبیگانگی» در جوانان و دانشجویان آن دوره است که در ادامه این جوانان را در قالب گروه‌های چپ به مقابله‌ای چندوجهی با رژیم پهلوی کشاند. کوه در تاریخ یک پناهگاه، گریزگاه یا برتری جغرافیایی برای مبارزه بوده است؛ مثل قلاع اسماعیلیه، بابک، کورادوغلی، قاجاق نبی، سیاهکل و... به باور نویسندگان اگر تاریخ را در یک روند خطی بنگریم، همان دلایلی که مبارزان اودار گذشته را به کوه هدایت کرد، مبارزان دوره مطالعه آنها را نیز به کوه آورد. یعنی تنگناهای سیاسی و فقدان آزادی فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی. اما این بار دامان کوهستان کارکرد دیگری هم داشت. کوه به محیطی برای مقابله با «ازخودبیگانگی»ی‌ان بدل شد که محیط شهر دچارشان کرده بود. کوه‌گردی به تعدادی جوان تبدیل شدند که در جامعه کوچک‌شان، آرمان‌خواهی، عدالت‌جویی، مقاومت، برابری جنسی، خود انتقادی، سلامت جسم و روان را پرورش می‌دادند. جوانان سرخورده و از خود بی